

جشنواره فرهنگی و هنری ۳۱۳

ویژه میان پرده های نمایشی کوتاه و سرود

دختر دُر دانه

ویژه شهید رمضان جان بزرگی

صحنه درگیری شهید جان بزرگی با دشمنان بعثی را نشان می دهد

شهید جان بزرگی: احمد برو چند تا موشک آرپی جی بیار بدو پسر ماشاا...

احمد: چشم حاجی

جان بزرگی: در حال شلیک موشک... زدمش تانک عراقی رو زدمش ا... اکبر...

ا... اکبر

حسین: حاجی ماشاا... اون اصلی رو زدی آفرین رمضون آفرین

احمد نفس نفس زنان، خوشحال می گوید: حاجی چند موشک الان به هم می دوزم

بزن حالشو ببر

جان بزرگی: پسر این الفاظ چیه میگي، زود باش پاتک عراقی ها امروز خیلی سنگینه

حسین: حاج رمضون تانک های دیگه دارن میرن عقب

شهید جان بزرگی: آخه سر دسته شون زدم مابقی جا زدن... ولی الان که توپخانسون
فعال بشه بگو بچه ها سنگر بگیرند و خیلی تردد نکنند ... برن تو سنگرها

حسین: چشم فرمانده روی چشمم ... بچه ها همه توی سنگرشون

جان بزرگی: الان آتیش توپخانسون شروع میشه تا تانک ها شون بتونند عقب نشینی
کنند بگو بی سیم چی بیاد

بی سیم چی: بله حاج آقا ...

جان بزرگی: تماس بگیر بگو بچه های توپخونه روی تانک ها و نیروهای عراقی
آتیش بریزن

بی سیم چی: احمد احمد مصطفی... مصطفی جان هر چی می تونی ۱۲-۲۰ را تندش
کن مفهومه - حتما ۲۰ تا اضافه کن تند بریز

حسین: حاجی چند تا از بچه ها رو فرستادم دنبال شکار تانک های عراقی

جان بزرگی: خوبه ولی خیلی نرن جلو .. قیچی می شن

حسین: گفتم ۲۰۰ - ۳۰۰ متر برن و زود برگردن

جان بزرگی: الان توپخانه ما شروع می کنه بگو زود برگردن

حسین: احمد جان برو بچه ها رو بیار عقب

احمد: الان میرم ۲ ثانیه میارمشون عقب

پرده دوم

حسین خطاب به شهید جان بزرگی میگه

حسین: حاجی حالا که جبهه آرومه برو تهران به سری به خاواده بزن ... مگه

نمی گفتمی انشا... دختری قرار به دنیا بیاد

جان بزرگی: نه دختر و پسرش معلوم نیست ... گفتم قرار بابا بشم داداش گلم

حسین: خوب نیست که تو این شرایط همسرت تنها بمونه

جان بزرگی: همسرم تنها نیست ۲ پسر دارم مثل شیر از مادرشون مراقبت می کنند

حسین: محمد و محمود و میگی

جان بزرگی: آره

حسین: اونا که سه چهار سالشون بیشتر نیست!

جان بزرگی: همونا یه لشکر دشمنو حریف هستند، کافیه بهشون میدون بدی روز

خوش برای صدام یزید نمی دارن

حسین: حاجی برو ... برو یه سری بهشون بزن و بیا

جان بزرگی: بموقع اش میرم ... انشا.. چند روز دیگه که بچه ام بدنیا اومد ... میرم که هم اونو ببینم هم به محمد و محمود و مادرشون سری بزنم ((صدای انفجار))
حسین: یا محمد یا حسین ... (به سرش می زنه و گریه می کنه) حاجی چی شد؟ ...
احمد بچه ها بیاین ... حاج رمضون ترکش خورده زود باشین ... امداد گر ...
بدو ... بدو

احمد: حاج حسین مثل اینکه حاج رمضون شهید شد
حسین: آره ، خمپاره نامرد بدجوری کنارش خورد ، پهلوش و سرش زخمی شد....
نتونستم کاری براش بکنم
در حال گریه و همه بچه ها کنار پیکر شهید در حال گریه
پرده سوم

صدای گریه بچه شنیده می شه ... و مادر لالایی میگه
مادر: لالا ... سعیده جونم لا لا ... عزیزم بخواب دیگه مادر ... تموم شبو نخوابیدی
بین داداش محمد و محمود خوابیدن عزیزم بخواب، نکنه هوای بابا تو کردی عزیزم
... بابای مهربونت رفته سفر! یک سفر بهشتی! ... باید بخوابی ... انشا... فردا صبح
می ریم بهشت زهرا پیش بابا.. اونجا حسابی با هم لالایی میگیریم و گریه می کنیم

دخترم روزهای سختی پیش رو داریم باید به مامان کمک کنی ، حتما می خواهی

بدونی بابا چه جوری بود ... قیافش چه شکلی بود... نه؟

الان قصه شو برات تعریف می کنم به شرطی که تو هم بخوابی و بهونه نگیری

بابای شهیدت یک کارگر بود یه قهرمان مهربون ، خیلی خوشگل و دوست داشتنی ،

تو بذله گویی و شوخ بودن نگو نپرس که حرف نداشت، یک روز که از سرکار

اومد خونه گفت: دشمن نابکار حمله کرده به کشورمون ... امام فرمان بسیج داده باید

بریم و از اسلام و کشورمون دفاع کنیم حال عجیبی ... داشت واقعا یک مومن و

عاشق وطن بود ... عاشق ایران... عاشق امام زمان (عج)

گفتم بچه هات محمد ۵ ساله و محمود ۳ ساله است یکی هم قرار بدنیا بیاد... چطور

دلت میاد منو با بچه های قد و نیم قد تنها بذاری....

گفت : اگر نرم برای دفاع اونا میان اینجا و آسایش شما و همه مردم بهم می زنند...

من نرم اون نره پس چه کسی باید بره ... قبول کردم گفتم برو دست علی همراهات

ولی مراقب خودت باش ، من و بچه ها غیر تو کسی رو نداریم

گفت: شما خدای بزرگی دارید که هم ثروتمنده و هم مهربون و رحمان و رحیم

رفت و رفت و رفت به اون بالا بالاها تو بهشت و ما رو سپرد دست خدا

حالا دخترش به دنیا اومده و خیلی بابایی شده همش داره بهونه میگیره

گریه نکن و دختر خوبی باش، الان بابات داره تو رو نگاه می کنه و خیلی خوشحاله
که یک دختر ناز نازی و عسل داره که همش به فکر باباست قاب عکس شو نگاه
کن چقدر بابای خوشگلی داشتی ... نه نه هنوز داری اشتباه کردم... هنوز داری
چون شهیدان زنده اند و پیش خدا روزی می خورند و منو تو سعیده باید زینبی باشیم
چون پدرت کاری حسینی کرد ما باید استقامت کنیم و از خون حسینی ها محافظت
کنیم

صدای لالایی مادر که غم گناه در فضا طنین انداز می شود